



## نمونه‌ای دیگر از قضاوت‌های حضرت علی (ع)

آنجا که عدالت شخص اول مملکت اسلام را با مردی نصرانی برابر می‌نشانند!

دادگاه کوفه پرازحام بود، ارباب دعوی و دفاع و جمعیت شهود صحن و رواق دادگاه را فرا گرفته و هر دسته خود را برای ایفا نقشی که برعهده داشتند آماده می‌ساختند و شریح قاضی در صدر مصطبه بر مسند قضا تکیه زده بود و به اظهارات متداعیان گوش فرا می‌داد و نقش سیما و آهنگ صدای ایشان را در آزمایشگاه تجارب طولانی، زیر اشعه نیرومند و نافذ هوش و فراست خود می‌گذاشت و با دقت تمام می‌کوشید تا مگر از رهگذر لحن سخن و نقش قیافه هر یک اسرار ضمیرش را بخواند و به‌راز نهفته قلبش واقف شود و قضا را بر وفق قوانین شرع و به مقتضای آیین حق فیصل بخشد!

در این هنگام ناگهان موجی در جمعیت پدید آمد و حضار مجلس متوجه مدخل دادگاه شدند و امیرالمؤمنین (ع) را دیدند که به محضر قضا درآمد.

شریح با خود اندیشید که مگر امیرالمؤمنین (ع)، بنا بر مآلوف، به قصد تحقیق و تفتیش در قضایا و شنیدن سخن شاکیان به دادگاه درآمده، لکن موضوعی که برای شریح و سایر حضار مبهم می‌نمود آن بود که این بار مردی نصرانی نیز با زرهی که در دست داشت در صحبت امیرالمؤمنین (ع) بود و این وضع خاص حکایت از آن داشت که این بار پیشامد فوق‌العاده‌ای قدم او را ایجاب کرده است.

به هر حال شریح پیش پای امیرالمؤمنین (ع) بپاخواست و شرط احترام و ادب را به جای آورد و امیرالمؤمنین (ع) او را فرمود تا به جای خود بنشیند و خود نیز در کنار او نشست و آنگاه به زرهی که نزد مرد نصرانی بود اشاره کرد و فرمود: «این زره از آن منست و من نه آن را فروخته‌ام و نه آن را به کسی بخشیده‌ام».

شریح پس از شنیدن ادعای مدعی رو به نصرانی کرد و گفت: در مقابل این دعوی چه دفاع داری؟

نصرانی گفت: این زره جز از آن من نیست. لکن امیرالمؤمنین را نیز دروغگو نمی‌شناسم! شریح چون سخن نصرانی را بشنید از امیرالمؤمنین (ع) خواست تا بر اثبات دعوی خود بینه و گواهی اقامه کند و چون امیر (ع) گواهی نداشت شریح به نفع نصرانی حکم داد و ختم محاکمه را اعلام کرد.

در این هنگام مرد نصرانی زره را برداشت و قاضی را بدرود گفت. لکن هنوز چند گامی بیش از محضر قضا دور نشده بود که وجدان حساس به هیجان آمد و گامهایش را از رفتار بازداشت تا بار دیگر آهنگ محضر کرد و با سیمایی افروخته، که حاکی از انقلاب درون و هیجان ضمیر بود اسلام خویش را اعلام کرد و با صراحت تمام گفت: گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یگانه نیست و گواهی می‌دهم که

محمد (ص) بنده و پیغمبر او است. زیرا چنین آیینی که شخص اول مملکت اسلام را

در محضر قضا با مردی نصرانی برابر می‌نشانند و به قاضی دادگاهش چنین آزادی می‌دهد که دور از هر گونه نگرانی و تشویش به دعوی و دفاع

رسیدگی کند و به نفع فردی بیگانه  
و زبان خلیفه مسلمین حکم کند،  
جز از منبع وحی برنخاسته و جز  
بر پایه حق بنیاد نشده است!

سپس تازه مسلمان رو به امیرالمؤمنین (ع) کرد و گفت: به خدا قسم این زره از آن تو و هم‌اکنون در اختیار توست!

حق پرستی و عدالت پروری اسلام تازه مسلمان را چنان تحت تأثیر قرار داد که همگی استعداد خیر و فضیلتش رو به فعلیت نهاد و تاریخ حیاتش را چنان دگرگون ساخت که از همان روز نخست در سلک دوستان و فدائیان امیرالمؤمنین (ع) درآمد و در میدان کارزار صفین و نهروان با دشمنان حق پیکار کرد و تا آخرین لحظات حیات وظیفه جهاد را فرو نگذاشت! و حیات فانی این جهانی را به پیوند زندگانی جاودانه بیاراست.

دقت و تأمل در این داستان مهیج، خاصه در دنیای آلوده به جنون عصبیتهای سرکش نژادی و قومی، سُمّو تعالیم و علو شأن نظامات بی مانند اسلام را بی پرده نشان می‌دهد و پرده از راز نفوذ روزافزون و انتشار سریع و بی سابقه این آیین حنیف برمی‌دارد و مدلل می‌سازد که این شریعت در بسط عدالت هیچگاه جانب قوم و طبقه‌ای ممتاز را منظور نکرده بلکه در کلیه تشریحات خود حق صریح و عدالت مطلق را وجهه همت خود قرار داده و این خصیصه از جمله مزایا و مفاخر تشریح اسلامی است که «جام می به کف کافر و مسلمان داد.» و قرآن کریم که منبع اصلی قانونگذاری اسلام است در این باره تأکید کرده که: «وَلَا يَجْرُ مَنكُمُ شَتَانُ قَوْمٍ عَلَىٰ آلَا تَعْدِلُوا أَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ...» و در این آیه دستگاه قضا و حکومت اسلامی را بر حذر داشته تا اگر با قومی سابقه جنگ و خصومتی داشته باشند آن سابقه را در جریان قضا و احقاق حقوق مؤثر نشمارند و مانع از اجرای عدل مطلق قرار ندهند.

خواننده عزیز، شاید در تعالیم و قوانین اقوام دیگر نیز نظیر این تشریح را بتوان یافت. لکن موضوع مهم در این باب اینست که تشریح و تعلیمی تا چه اندازه در زندگی روزانه اتباع آن تشریح و تعلیم نافذ و مؤثر افتاده باشد. در کتب و آثار فلاسفه یونان از قبیل جمهوریت افلاطون و سیاست ارسطو وصایایی بر اساس رعایت عدالت و جانبداری از حق وجود دارد ولی تفاوت در اینجاست که گفته‌های ایشان ضامن اجرایی از وجدان و ایمان در میان سکنه یونان نداشته و از این جهت همچنان به صورت نقشی بر صفحات و مرکبی در دفاتر باقی مانده و زندگی روزانه آن قوم مسیر دیگری را پیموده است. لکن تشریحات اسلامی این مزیت را داراست که از همان مراحل نخستین نقش مؤثر خود را در حیات یومیه مسلمین ایفا کرده و به مرحله عمل درآمده است!

\*\*\*\*\*

## نمونه‌ای از استنباط و قضاوت امام حسن مجتبی (ع)

### قاتلی و مقتولی!

رئیس شرطه مدینه اجازه گرفت و با گروهی انبوه از مردمی که در پی او بودند همگی به محضر قضا امیرالمؤمنین (ع) وارد شدند و متهمی را که در



قبضه چهار نفر از افراد شرطه بود به حضور آوردند.

هر دو دست متهم آلوده به خون بود و خنجری خون فشان در دست راست داشت و کشته به خون آغشته‌ای به دنبال او روی دوش مردم حمل می‌شد و جمعیت انبوه که هر لحظه روبه‌فزونی می‌رفت با بانگ و هیاهویی مانند رعد تقاضای قصاص داشت.

متهم در میان این غوغا و در چنگ رجال شرطه رنگ چهره را باخته و قوه ضبط حرکات خود را از دست داده بود و مانند برگ بید در برابر تند باد همی لرزید. رئیس شرطه در محضر قضا گزارش خود را براین گونه آغاز کرد: «ما این مرد مجرم را در نزدیکی این جسد خون‌آلود در حالتی دستگیر کردیم که همین خنجر خون‌فشان را در دست داشت و این پیکر بی‌جان هنوز در میان خاک و خون دست و پا می‌زد و جز این مجرم کسی در نزدیکی آن صحنه نبود.

از این رو تردید به خود راه ندادیم که همین مجرم بندی که او را به حضور آورده‌ایم قاتل است و تحقیقات مقدماتی نیز ثابت ساخته است که مقتول از طبقه متوسط جمعیت بوده و هیچکس با او سابقه خونخواهی و خصومتی نداشته و او به طرف منزل خود رهسپار بوده است و ممکن است که در عرض راه میان او و این مرد بندی مشاجره‌ای در گرفته و کار ایشان به این صورت فجیع پایان یافته باشد.

امیرالمؤمنین (ع) به بازرسی از متهم پرداخت و فرمود: «آیا تو این مرد را کشته‌ای؟»

مرد بی‌نوا گفت: «آری» و آنگاه دم‌از سخن فروبست و از توضیح بیشتر درباره علت و ظروف جرم و کیفیات و حالات نفسانی که در ارتکاب جرم مؤثر بوده خودداری کرد.

بدیهی است دستگاه قضا در چنین شرایط و اوضاع جز صادر کردن حکم اعدام چاره‌ای نداشت زیرا از یک طرف دستهای خون‌آلود و خنجر خون‌فشان متهم و از طرفی پیکر آغشته به خون مقتول و از طرف دیگر گزارش رئیس شرطه و مهمتر از همه اعتراف صریح متهم کلیه طرق و ابواب احتمال برآثرت را بر روی او مسدود ساخته بود و از این رو امیرالمؤمنین (ع) با آنکه آثار بی‌گناهی را در چین و شکن‌های جبین متهم می‌خواند راهی جز صادر کردن آن حکم نمی‌دید. خاصه آنکه سیل خروشان جمعیت زوایای مجلس را از فریاد تقاضای قصاص به اهتزاز آورده بود. باری، امیرالمؤمنین (ع) با صادر کردن حکم قصاص هیاهوی جمعیت انبوه را فرونشاند ولی اجرای حکم را به بعد از نماز عصر موکول کرد و فرمود تا متهم را به زندان بردند.

در این میان که پاسبانان متهم را به طرف زندان می‌بردند مردی از میان جمعیت به طرف ایشان شتافت و بانگ برآورد که لحظه‌ای در بردن زندانی درنگ کنید، آنگاه فریادکنان نزد امیرالمؤمنین شد و گفت: «یا امیرالمؤمنین، مرتکب جرم این مرد متهم نیست، او بی‌گناهیست و قاتل منم!»

این پیشامد ناگهانی جمعیت را به اهتزاز آورد و بانگ تکبیر از هر سو برانگیخت و چون اندکی غریب مردم فرونشست امیرالمؤمنین آن مرد را نزدیک خود خواند و از داستان او پرسید.

مرد با کمال صراحت با لحنی که از اطمینان شخص واثق و آرامش خاطر فرد مؤمن حکایت می‌کرد اعتراف نخستین را تأیید و تأکید نمود و مسئولیت قتل را بر عهده گرفت.

داستان این دو مرد که هر دو اعتراف به قتل کرده و خود را در چنان دادگاهی مهیب در معرض حکم قصاص و شستن دست از جان و جهان قرار داده بودند، بهت و حیرتی سخت در

تماشاگران صحنه قضا به وجود آورد و فکر اینکه کدامیک از آن دو صادق در دعوی

و قاتل حقیقی است بر ابهام و حیرت جمعیت بیفزود.

در این هنگام امیرالمؤمنین (ع) متهم نخستین را فراخواند و از سبب اعتراف کاذب خود به قتل باز پرسید.

مرد گفت: من مردی قصابم و در سرای

خود گوسپندی می‌کشتم و کارد آلوده به خون گوسپند در دست من بود و در این هنگام آواز حزینی از خرابه نزدیک خانه خود بشنیدم و با همین کارد که در دست داشتم به تعجیل بیرون جستم چون این مرد که قاتل حقیقی است آواز پای من را بشنید از فراز دیوار بجست و ناپدید شد و من خویش را در کنار این کشته یافتم. از این رو سخت بهراسیدم و از آنجا بیرون دویدم و مقارن همین احوال پاسبانان پرسیدند و مرا بگرفتند و مردم به بانگ بلند مرا قاتل و جانی خواندند و چون مرا به محضر قضا درآوردند قرائن و امارات بر اثبات مجرمیت من چنان فراهم شده بود که فرصت انکار در اختیار من نگذاشت تا بناچار اعتراف کردم و کار خود را به خدای چاره ساز تقویض نمودم.

امیرالمؤمنین (ع) به دیده استفهام به جانب معترف دوم بنگریست و او نیز همگی این داستان را تأیید کرد و هنگام آن فرا رسید که حکم حق و فرمان عدالت در باره آن قضیه صادر گردد.

چون کار بدینجا پیوست امیرالمؤمنین (ع) به جانب شیوخ قوم که حاضر مجلس قضا بودند بنگریست و فرمود به عقیده شما در این قضیه چه می‌باید کرد؟

ایشان بالاتفاق گفتند: می‌باید مرد اول را رها کرد و این دوم را به دست کبیر سپرد.

امیرالمؤمنین (ع) فرمود: این فتوی برخلاف راستی گفتید. آنگاه روی از طرف ایشان به جانب سبط اکبر حسن بن علی (ع) برگردانید و فرمود: رأی تو در این قضیه چیست؟

حسن بن علی (ع) عرصه داشت به عقیده من این هر دو را می‌باید آزاد کرد زیرا متهم نخستین هیچگونه گناهی ندارد و آن مرد دیگر اگر چه نفسی را کشته است ولی با اعتراف صریح خود نفسی دیگر از هلاک نجات بخشیده است، و خدای تعالی در این باره فرموده است: «و من احياء فکاتما احياء الناس جميعاً» یعنی هر که یک نفس را احیا کند چنانست که همگی مردم را احیا کرده باشد.

بنابراین رأی من آنست که باید هر دو را آزاد ساخت و خونبهای مقتول را از بیت‌المال پرداخت.

امیرالمؤمنین (ع) از شنیدن احتجاج و شرم و استنباط فرزند برومند شادمان شد و دیدگان حق بین او را بوسه داد و خدای را در برابر این موهبت سپاس گفت و آنگاه فرمود تا حکم حسن بن علی (ع) را اجرا کردند.

با مطالعه این داستان بار دیگر با رحمت و رافت قضا اسلامی آشنا می‌شویم و می‌بینیم که شریعت سمحاء اسلام چگونه صدق و صراحت را به رحم و مغفرت پاداش می‌دهد و هیئت اجتماع اسلامی چگونه روا می‌دارد که صندوق بیت‌المال یعنی مخزن ثروت عمومی اجتماعی اسلامی حقوق و تعویضات مالی را به هر اندازه که باشد به اولیا کسی که دستخوش جنایت شده بپردازد و حیات گناهکاری را که پس از قرار گرفتن در معرض کیفر عظیم به وسیله توبه و ندامت به حوزه اجتماع برگردد در کنف حمایت خود حفظ می‌کند. و همچنین ملاحظه می‌کنیم که شریعت

اسلام با دقت در شئون قضا و اجتناب از شتابزدگی در راندن حکم، چگونه حیثیت قضائی را از وقوع در خطای ظواهر و کیفر دادن بی‌گناهان مصون می‌دارد و با این روش آموزنده خود راه و رسم قضا

صحیح را به جویندگان نشان می‌دهد!